



دکل استقلال

روایت اردوی راهیان پیشرفت دانشجویان خوزستان

بی‌رحمانه. غاصبانه. زورگویانه. انگار که خدا ارث آب و اجدادی‌شان را در خاک ما به امانت گذاشته و حالا برای گرفتنش آمده‌اند. انگار که سهم مردم ما فقط نگاه کردن است به دزدی‌هایی که به اسم تحقیق و پژوهش و امضای قراردادهای چند دهه‌ای رقم می‌خورد. انگار که خاورمیانه، پمپ بنزین غرب بود! حالا و پس از صدسال، مهندس‌های نفت دهه هشتادی دور دکل‌ها چرخیدند. روی قطعات را خواندند و برای اولین بار نفتی را که با دست هم وطنان‌شان استخراج می‌شد بویدند. دور دکل پر بود از آدم‌های متخصص. مهندس‌های تماماً ایرانی. دانشجویها خیره شدند. پرسیدند. بالا رفتند. سرک کشیدند. خندیدند؛ و کنار ایرانی‌ترین حقی باز پس گرفته‌شده از استعماری پشت پرده، عکس یادگاری انداختند تا تاریخ به یاد داشته باشد که به جای مهندس‌های غاصب آمریکایی، مهندس‌های دهه هشتادی‌اند

صبح یک روز پاییزی پیامک آمد: «اردوی راهیان پیشرفت، تشریف می‌آورید؟» راهیان پیشرفت؟! راهیان نور را شنیده بودم اما این واژه‌ی ترکیبی آن قدر برایم جالب و جدید و تازه بود که بی‌چون و چرا جوابم را تایپ کردم: «بله اما...» توی اتوبوس نشستیم. بین جوان‌های دانشجوی دهه هشتادی، مهندس‌های نفت آینده‌ی ایران. پسری لهجه کردی داشت. دختری لهجه شمالی. چند پسر دیگر لهجه تبریزی و خیلی‌ها هم خوزستانی بودند. پنجره‌ی بلند اتوبوس و راهی که دنبالمان کشیده می‌شد گردو خاکی بود. انگار هر چه جلوتر می‌رفتیم بزهت برای بلعیدن ما بیشتر دهان باز می‌کرد و بالاخره در بیابانی لایتناهی به غول‌های بلند آهنی رسته از دل زمین رسیدیم.

به جایی که برای ابد با تاریخی هرچند تلخ اما دور هم آغوش شده، با پیدایش نفت. با اولین حلقه‌ی چاهی که آمریکایی‌ها را از آن جهان شیک و اتوکشیده و مدعی تمدن‌شان، کشاند به این جهان سوم پر از آدم‌های ساده، کسانی که برایشان فرقی نمی‌کرد مهمانشان کبری خانم روستای بغلی است یا مهندس یک شرکت آمریکایی، چون روزی بخورونمیرشان را به دیده منت جلوی میهمان، سفره می‌کردند.

مهمان ناخوانده

آمریکایی‌ها ریختند در این ولایت و ناخوانده، خودشان را مهمان همیشه خوانده‌ی این سرزمین پر از طلای سیاه کردند و دکل‌های آهنی‌شان را در سینه‌ی خوزستان کاشتند. مردم ساده بودند. مهمان‌نواز. دست‌ودل‌باز. گفتند بپرید. آمریکایی‌ها هم دکل می‌زدند و طلای سیاه را از میان آن زخم‌های آهنی سینه‌ی وطن بیرون می‌کشیدند.

حنان سالمه

دانشجوی ارشد علوم سیاسی

”

مهندس دهه هشتادی دفترچه یادداشتش را درآورد، نگاهش کردم، صفحه‌ی اول این جمله را نوشت: «تاریخ را بخوان بعد اعتراض کن!»